

هنر و درس‌های دیگر

یکی از دانش‌آموزانم گفت: «زنگ هنر، زنگ تخلیه‌ی روح خسته از درس‌های تئوری و یکنواخت است.» و دیگری گفت: «خانم ما هیچ وقت سر زنگ هنر غیبت نمی‌کنیم.»

این جملات مرا بر آن داشت تا در مورد تجربه‌ی چندین ساله‌ام در این رشته بنویسم. من نویسنده نیستم، یک معلم و هنرمندم. به کارم عشق می‌ورزم و فکر نمی‌کنم هیچ‌کدام از درس‌ها چنین مرکزی داشته باشند که علاوه بر ارتباط با تمامی درس‌ها، امدادرسان آن‌ها هم باشند و در عین حال ساده‌ترین، پرمحتواترین و متأسفانه در بعضی مدارس کم‌بهراترین درس‌ها به حساب بیایند.

دنیای هنر، دنیایی از حرکت است؛ حرکت به سوی ساختن و به‌وجود آوردن. وقتی کشیدن یک قوطی کبریت یا تنه‌ی درخت را به دانش‌آموزان آموزش می‌دهم، در واقع رسم حجم و استوانه و اشکال اولیه‌ی هندسی را یادشان داده‌ام.

وقتی از دست‌ها و آناتومی بدنشان طراحی می‌کنند، به آن‌ها یادآوری می‌کنم که با این دست‌ها هر کاری بخواهند می‌توانند انجام دهند؛ مثل کمک به دیگران.

وقتی از تقارنی که خداوند در صورت و اندامشان آفریده است، طرح می‌زنند، درس دین‌داری و یکتاپرستی به آنان می‌آموزم: چه کسی غیر از خدا می‌تواند همه‌چیز را آن‌قدر خوب و جفت جفت کنار هم ردیف کند؟! وقتی از ارزش رنگ، رنگ زمینه و چگونگی هماهنگی آن‌ها در طبیعت صحبت می‌کنم، در کنارش طرز لباس پوشیدن و چگونگی تزئین اتاقشان را یادآوری می‌کنم. از هماهنگی بین رنگ‌هایی می‌گویم که در طبیعت وجود دارند؛ هماهنگی بین رنگ‌های متضاد: قرمزی گل شقایق درون دشت سبز، نارنجی خورشید توی آبی آسمان یا دریا و... این یعنی قدرت خلاقیت خداوند؛ خلاقیتی که از روی هیچ مدلی کپی نشده است.

وقتی که از سایه و نیم‌سایه، بازتاب نور، پرسپکتیو و... حرف می‌زنم، پای آموزش فیزیک هم در میان است و در بحث مخلوط کردن رنگ‌ها، آموزش شیمی.

وقتی که به کمک اشیای بی‌مصرف یا کم‌ارزش اطرافشان، کار «کلاژ» را انجام می‌دهیم، یاد می‌گیرند: هر چیز که خوار آید، یک روز به کار آید و احتمالاً به درد درس حرفه‌وفن می‌خورد!

بناها و ابنیه‌ی تاریخی مذهبی که اصول آن‌ها بر معماری استوار است و نقشه‌های جغرافیا که دغدغه‌ی ذهنی همیشگی دانش‌آموزان است هم، بر نقش درس هنر در رشد و یادگیری این دو درس تأکید می‌کند.

وقتی از بافت تنه‌ی درختان پیر و جوان طراحی می‌کنند، ناخودآگاه پوست صاف و صیقلی خودشان را با چین و چروک‌های دست و صورت پدر و مادرها و بزرگ‌ترها مقایسه می‌کنند و قدردان زحماتی می‌شوند که برایشان کشیده‌اند. این یعنی درس زندگی.

با نوشتن حروف الفبای خط تحریری و اتصالاتشان در نوشتن املا و متن‌های آموزنده و پرمعنا، کاربرد هنر را در ادبیات هم می‌بینیم و ...

راستی این همه رابطه‌ی مفید و مؤثر به جز در درس هنر، در کدام یک از درس‌های دیگر دیده می‌شود؟ برای همین است که می‌گویم من یک هنرمندم، یک معلمم، معلم هنر.

طاهره احتشام زاده / اهواز